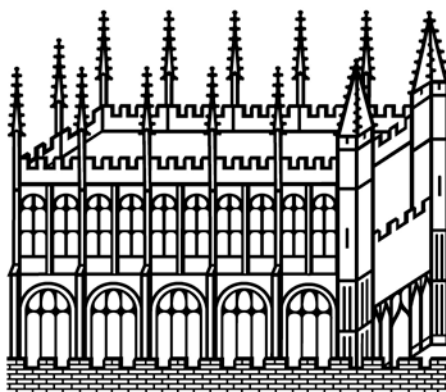




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>

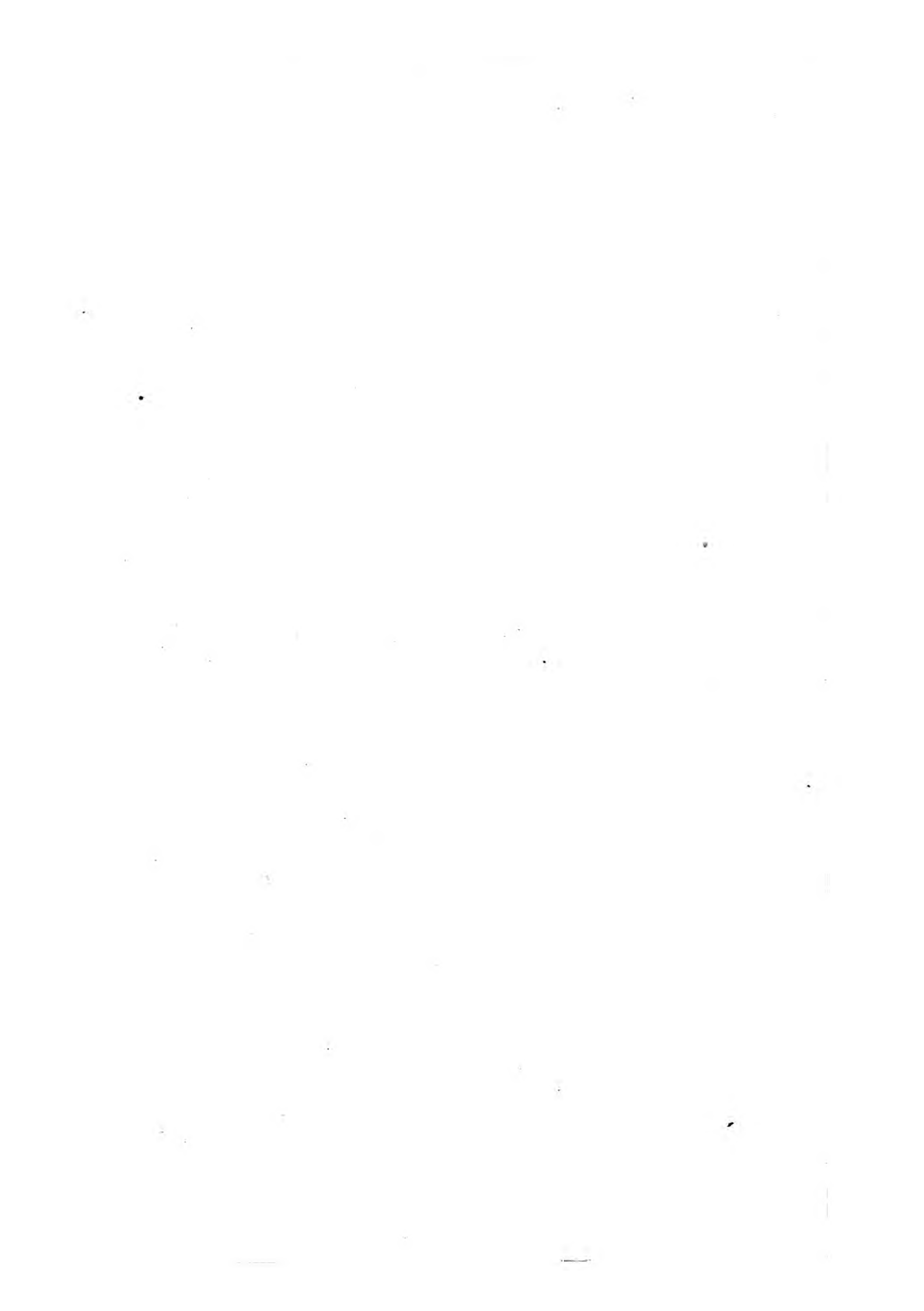


This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



15





مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی حسب فرمایش دبیر نازک خیال شاعرین مقابل
 منشی و نیدریال صاحب میثقی ایجنسی بھوپال کیجائی بریک پیمانہ زیر طبع است
 منجملہ ازان مجموعہ دلپسند چند شروع و رسالجات بتشریح ذیل مانند شرح شریعہ طہری
 و شرح مینا بازار و شرح خیر قہ و شرح شبنم شاداب و رسالہ قول فیصل و رسالہ صبر و
 قواعد اردو و ترجمہ حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و جوہر اشمنی
 تاجران علیحدہ طبع گردیدہ است حسب خواہش طلبشائقان بہمیت مجموعی فردا فردا
 ہر دو ممکن است بحدائق تعالی شانہ ازان جملہ کلدستہ معانی شرح معانی تفسیر احمد
 کہ در خیابان فقرات نیکینش ہزاران لالہ عذاران مضامین در عشوہ پنهانی است
 بر طبع فیض مجمع مشہور و در و در بلجائی کاملان صاحب شعور منشی نول کشور
 مقام لکھنؤ جاہ جنوری شماع مطابق محرم الحرام ۱۲۹۴ ہجری در قابل طبع آندہ
 آویزہ گوش عالم گردیدہ *



خراجه خانه زعم ناقص بکمان کامل عیاری نازش دار و بنیض قبولش حصول زبور
 اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دویست و چهل و نه است ذر و نواز
 آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پر تو انوار کرم محروم ماند و تر عا
 حسن اشفاقش روان داشت که بی سرو پانی خود را در گوشه مرغان ناکام نشان
 آفتاب توجه ارمطع حسن بن الفاطم بدین رنگ یافت و مهر التفات از شرق
 این دو بیت بان پر تو بیرون شتافت

هزار و دویست و چهل و نه روز از سن حج	که از سه بانی نگین سخن گوید که پیش
منظر که چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل معنی و لغزها گفت و ریاض
خاتمه الطبع	

بعد از شنای خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعمت سرور و جهان
 باعث ایجاد زمین و زمان فرود باد که درین زمان فرخی تو امان که خورش
 ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعه زیاعده کشای مطالب مشکله
 مقاصد مغلقه چندین شروع و رسایجات یکجا که هر یکی از ان مجموعه کلیات است
 تا پیدا کنار که تلاطم خوبی افلاکش از شرق تا غرب بسیده یا گلشی است بهار
 که افلاک کل و ریحان و سنبل و ضمیر ان در و دیده مشکله کتب مفصله ذیل شرح شرح
 شرح مینا بازار شرح پنجره شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معانی نصیری
 شرح معانی مولانای جامی رساله مناقشات سخن رساله قول فیصل رساله صرف و نحو
 قواعد و ترجمه حدائق البلاغت رساله حل و عقد مقامات عبدالواسع هانوی
 هر یک از اینها نتیجه طبع رسا و فکر آسمان پیاپی فصاحت و بلاغت معدن است و در انجا

آه از سینه هست تا سازد	شب تار یک روشن از پر تو
دل محسرت که گرد بدو بسته	به نفس نغمه برکت از نو
چون ز حدش رفت غم غایم	با لطف غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معانی نصیری همدانی با تمام

در سن یک هزار و دویصد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شدی بجایان فراخ خاطر بوده بود و جذبه آنچه روزگار گمان و این وقتیه صهبائی در کشیده از گوشه غایبی که ما من غنیمت شماران رست زندگی است پاسبان کشیده دل بر شایسته نهاده و از خاک پاک شاه جهان آباد که گوهر را در قعر دریایان صدق ناله جوشش پیش برین ست و او محرومی و او بستان کرد و تقاضای وقت دارد سر زمین پوری گشت و بصورت اختیار غربت از کار نظم و شر و گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تائید غفلت شمار می در غم و دارج نظم الحاکم است شرعی را وسیله رفع خجالت کردن طبعی شان ساخته و تقاضای نامنی شان در نگار گیتی شریک بی ضرر را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبانی حضرت و اهل با عطا و ولایت گنجینه ضمیر عجز نموده بود و سعادت و پادشاهی انوار کلیم کلامی که روشنی سیاهی سخن بر تویی از شمع افروزیهایی ضمیر انوار است و رنگینی بهارستان معنی کرده از یو یو نمیهایی طبع بهار پر و آو آب گوهر سعادت از لی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرافت افتخار گردانید و این ماسنزه در

قطعه اول در تاریخ اخت تمام این سطور

چو این نسخه زیب متسامی گرفت	که معنیش را کرد و او ای دل
نگر گوهر ساشا افتد بدست	ز دم غوطه در قعر دریای دل
تا مل نگر ره بجای من برد	ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس در داندیشه شد حاصل	هم آغوشی سایه دریای دل
بر آشفته عقلم که ای خصم جان	مزن کننده فکری بر پای دل
تو و من که تاریخ عقلت کیست	دل و در داندیشه او ای دل
بگفتم که ای محرم راز من	فتادم بدست فتنه نهای دل
کنون سخت در حیرت افتاد ام	تحمّل نه کردم بهیارای دل
چه کرد و که جاده این طریق	دمی که می از لطف به پیمای دل
تبسم ره غنچه لب شگافت	که ای ز نیرن نیکیت ای دل
بیاتادین ره که افتاده	شوم دستگیر متسامی دل
پس آنکه بیک مصرع خوش نمود	نواهی که شد راحت افزای دل
کشیدم از دوست چون عقل گفت	حسنه و گمراه حل معامی دل

فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است
فقط این قصه است

چون متکلم گشت فارغ از تحریر	بود اندر تن کرم تگ و دو
تا کنم من که مصرع تاریخ	که نباشد درو خطایک جو
ناله از دل کشید سر که گشت	گذران هفت چرخ تو بر تو

استثنای بر مرقان چشم تامل کشیده و گرنه بیگانگی بگیاة آلایش حدوث سوگند
 که دشت انگیزی طرز باقی چارناچار مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت
 چندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی
 فن مذکور از گوی باین سعادت بیشانی برتر بوده اند زیب صفحہ این اوراق نمود
 فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
 استعداد و مانع شغل این مرخم گردیده از سر انجام آن بآورد و در صد دان
 داشته است که از هر دست در ختم سرشته این فضولی کوشیده رواندارد که طول
 کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
 در از نفسی ناروا گرد و دوستان حقان اصرار دوست دوست آویز جواز تطویل گشته
 عذر پسندیدگی اختصار را با سموع محافل ارادت نماید لهذا با از حد گلیم بیرون
 کشیده معروض جوهر شناسان عرصه سخن دانی است که چون درین اوراق جز
 ضبط تقاریر سموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر گجا خطائی ملحوظ نگاہ وقت و
 گرد و حمل بر بنی توجہی را رقم نموده غلط کردم بر بنی سواد بی مولف پی پرده از
 نور صلاح دینغ توجہ بکار نه برود نگذارند که در عهد مردمی این صاحب الضمان
 پلنگ طینت برشته گرگی آن آهوی میگرفتہ باشد در نظم

ز دود کز دل من گرد میگرد	سطوری چپند بر کاغذ نوشتم
توان بہت کہ بر عالم بہ بنخشے	من این را نیکوی باید نوشتم

یکدو قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه کرد صفحہ از اظهار ست تامل طرز نموده
 امید کہ خطبانی در طبع تماشا نیان نتایج و نگر نگذارد

دست روی بر سینه خامه زده نمیکند اردو که فضولی عالم لاف بی حاصل سرایه
تخصیل شرافت افتخار گرد و نظا هست که وقوع تسلط این صنفی تکلف در عالم
استغنا قلم به شنگی برقه تردد های صریح گردیده و گردنه تنگ نیز صباهی است که
بترک نیست آن طراز بد قماش رنگ این وضع عطف دهن تردد گردانند با آنکه
تراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
جلوه نیز ندر بهر حال لبشکی بهمان نگینی بهارستان معنی بهر زویده مادل ساعه کیفیتهای
سرخوشی چیده است اما از اینجا که جنون جولانی طبع ناصب و چو گاه خمار آلودگیها
تنهارا از تکلیف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق نشات بلاغت آیت
یکه سوار میدان معانی مضایق همدانی بی سپر عنان شکی های جودت اندیشه
گردیدنی صرغ و ویرهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لا ابالی گشته چند
کیفیت سرسپتهای آن نشسته به خمار سر و حضور دقاتی سنجی الفاظ و معانی که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی تصنع شوق تحریر
عبارتش در دلربایی این نا آشناروی بهنگامه سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تخیر راه فرایح خاطر میتواند یافت با اینهمه بی اختیار شوق هر گاه بخیاال سیاحت
معاملای آن چشم تامل باخته و حشمتی پیرامون طبع ناموزون گشته که سایه آهوان
دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم موری بهر کیفیت خواهی نخواهی
بر سر وی جاوه قبول فرمان گنجینه طبع را قلم را ناچار در نگارش برقی میند که
مانند عذار ساوه رخا انزیه کاری خامه متمم نسبت خط برآمده مهر و فوشت
به حال پسندیدگی وضع معانی اسم محرابین و محاسن اسلوب شعبه فی محبسه

طاعت بشری از دست اندازی متعلق متبعش سببه جهت نارسا افتاده بود و با
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزو یک ننگه اردو ادمنی گریبان سیرهای فکر و ادبی
دست از دهن کبرای آن باز داشته باندیشه بحر پیشه تکلیف نموده که چون عرض
گرفته لطف تازگیهای عبارات بیدلی برسانی انداز معانی این و آن بعد
درین و و امری خند و باید که بتقلید مراتب نیز نگیهای لطافتش حسن قبول معنی
بر پسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال باشد
فی الحقیقت بلندی دزوه اقتدار سخن در مقام آنقدر اوج علوم مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسانی افهام از دست یابی صعد و آن ناکام
ابدیت هر چند جرات فکر نارسا باین خوازش دور از کار هم نظر بدشواری و جوی
پنی سیرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهایی غور و تأمل ناست
اما و شکیهای عنایت ازلی که کار سازی نظام امور به کف اتمام بهانه طلبی با
اوست سرشته دست واد نقود و مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع متبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر می آن از ناخن وقت افکار بحر و ثبات
سزتا بیده عقده در کار رسانی جولان طبیعت مبنی انداز و چنانچه جلگی عبارات
منشور و پیکار شایسته و دعوی و عینه متانت این نباست هر چند تحسیر
سطری چند از ان عالم عبارت درین مقام و بهان بندگی نشان حد و اعتدال
که ایما نا بملای خطی بطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
حیرت مال خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب بدو بیگانگی طرز مسطوره
دست آویز و رنگوئیهای راقم نمایند اما لحاظ بگیا نه وضعی این سیاق از هر و انزه

نام حضرت جوهت و از آن آدم صنفی مراد است در صورت اعداد صنفی و بلده که
 دو صد و بیست و یک است با اعداد قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبانی
 که یک بلده یعنی مذکور در برهان قاطع واقع است هرگاه لفظ مسطور یعنی یافته
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست این همه توجیهات لا طائل بنا بشد قوله
 از این قیقه عیاش که زاید از این است | بسته نتیجه از آنجا که کار تمام است
 یعنی هرگاه اسم مدوح بنظر آدم و جواهر ایشان پدر و مادر و خلائق اند که نیمه
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طایفه است از نام مدوح نیز تلج بشمار بطور خواهد
 حاتم آینه صافی نهادان شریف از تمثال حقیقت صهبانی
 لا ابالی مزاج که به تنصیع اوقات شب و روزی بهیستی که ندارد و مصروف امور لا هبه
 که عبارت از اشتغال تدریس و ادین و منشآت فارسی است منوره قاطبه از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه تنغنا و زریده جابلان در کوی ضلالت مسیری
 غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سووم نعل
 عشره چهارم است از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة
 و سه شرف الدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 بار یک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مباعدت یک گونه مهلت برخاسته
 و شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده و ذخیره جزو کسیر باقی نمود
 چون طبعیت عنقریبیت نائل تکمیل انشا از شر بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی
 نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که متانت
 عبارت و لطافت معانی نه شربست لفاظ و تنگ زری حروف که مجال

درین شعر مادی و پدیری نام صریح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر باشد اعدادش نیز منبسطه آدم و حوا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوا بیش از یک از میم آدم و حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتواند شد که هر یکی از آنها باشد که قطب پدیری و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب می چون حروف آن
تفاوت ملفوظی و طوب مکتوبی و بی ابال و ال ملفوظی و بی ابال یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و هشت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
الف و ال میم هر سه ملفوظی و بی ابال و و و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و هشت یک میشود یک عدد از اعداد قابل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
ط ابالف مبین اسم بی ابال و ا مکتوبی و ال ملفوظی و بی ابال یا مجموع اعداد
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و ال میم و و ا و
هر چهار عدد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
ط بی بی بی ابال و بواتی مکتوبی و از آدم و حوا الف و ال میم ملفوظی
و بواتی مکتوبی عدد درین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد و اعداد مذکور اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

حروف کمان یا ر شود پس مجموع آن از انقلاب روین کمان براید و این ترجمه
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که روین کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازار است باعتبار ترادف این
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امله بای موصوفه که بی است ترجمه
 و را جمله هر دو بالف مبین اسم و الف مسمی که آ باشد دو صد و بست و دو است
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون کمان پیش
 مجموع اعداد آن از انقلاب روین کمان برآمد درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
 معتبر داشته و میتواند که انبار بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار را راده نماید
 پس بازار بشرط اعتبار اسمی اسمی که را باشد دو صد و دو و از ده عدد دارد و
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دو و از ده است توجیه دیگر آنست که
 فاعل گشت روین باشد یعنی در حالتیکه روین کمان با اعداد حروف کمان
 یا ر شود از مجموع آن اسم ممدوح براید درین صورت از سوق باعتبار ترادف
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 خواسته یعنی حجم نون کاف عدد اینها دو صد و شست است و عدد
 کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی بابا لدع مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی بابا سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف هقاط منوذه صد
 و هفتاد و یک ماند که مطلوب است نیز صورت اسم ممدوح قطب علی انبار بمعنی شامل خواهد بود
 قوله مراتب حروف و حروف کمان

از نام آدم و خواست رکاب

از نام آدم و خواست رکاب

فراهم دارو با مخطورات خاطر فاتر بنی اختیار گذارش است و مندر
 سخن سربسته گفتی با حرفینان | حصار ازین همسایه پرده بردار
 چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا
 بود اکنون خود را غیر مقرر نموده و محفوظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس
 و ضوح آن گذشته آینده خود ایضاً آن می نماید قوله
 میان اسمانامش چو در میان حرف | نخست حرف نخست آن ممتاز
 یعنی در میان اسمانام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حرف
 نام مدوح از حرف نخست آن حرف ممتاز است حرف اول نام مدوح بقتیدر
 هر اسم مذکوره قاف باشد که حساب بجد صد است و حرف اول حروف
 الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین علت است بار خواهد بود که هر چند
 صد یک شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک کمالاً مخفی
 قوله انقلاب این کمان پدید آید | چو گشت با عدد حرفهای او آباز
 یعنی چون نام مدوح بدین صفت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان آباز
 و شریک است پس اگر آنرا منقلب کنند و این کمان پدید آید چه اعداد قطب
 یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند
 ببطق شود و در وین کمان قوس است و بطق و قوس لغت ثقبه خرم است
 چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما
 چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارو با مقتضای ضرورت بر صفحه تحریر
 میگذارد که انقلاب امضا کنند سبوی کمان یعنی در حالتیکه اسم مدوح با عدد

آن هفت وامات آن چهار خواهد بود و از هفت نرمی اما که اسم حرف تر
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
 باعتبار حرف مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وضو بست
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امات مذکور
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن
 یعنی بی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردد و فایده
 و مشابهت آن بطور اقبل است که معلوم شد موانع گوید که فایده لفظ مقاربت
 درین توضیحات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد و اگر چه این همه
 توضیحاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجزای
 رسوم حکمت خمیرمایه این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
 بیچکاره به نمک چشتی مضامین عالی و انوار رسای اساتذ و الاحوص سلف و
 مرزبانی فوید مذاق خلف لذتی از چو توضیحات نال پسند در نمی یابد و بخودانه وار
 تلخیص انوار در زشار شیرچشان مواند جهت نفی و سیراب لان سرختمیه کوثر و شمیم
 طوطی شکرستان شیرین کلانی و بلبل بهارستان یعنی پیرانی مولانا عبد الرحمن جامی
 و میر حسین معانی است که بعضی از زاده های طبع این پاک گوهران و الانزاد و در
 مقدمه در کشیده گوشواره و لایقوشی اعزّه انصاف ننوش منوده اما چون
 اصرار اجبای صداقت کمیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تشویش
 این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر مسموعه است انداخته در ظرف سامعه

اعداد مذکوره مطلق است و مشابهت قتل مع کن بآب و امهات عدد دقام
 بدین وضع میتوان فهمید که قتل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی واو عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمات و اینجا آن حرف را
 که در زوین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد و
 و اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن بآب و امهات عدد دقام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بود صوح می پیوندد که اعداد قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قتل و کن دو صد چون لفظ آب و امهات
 جمع است از آب بقرینه اسمی نه و از امهات دو از ده یعنی سه آب و شش امهات
 مراد است چه قرینه اسمی در معانی بیشتر جاریست و چنانکه بر ما هر فن مذکور ظاهر است
 پس نه و دو از ده بیست و یک باشد چون اعداد قتل و کن با اعداد مذکوره پیوند
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلا خطه اصل صیغه
 کن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قتل دو صد
 و هفت باشد درین صورت در استیفاء دو صد و بیست و یک چهارده و دیگر می باید
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز منمیده شده
 مراد باشد و از آن باعتبار اسمی تحتانی که یا باشد یا زده خواهد بود یا زده با
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتوان شد که در اینجا هم از عدد دقام بیست و هشت مراد بود درین حال آبا که

هفت شد چه الف و حساب کثیر و محسوب نمیشود پس مشابهت قل شرافت مذکور
 بابای اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با مهات عدد
 که آن چهار است باعتبار جبر و مکتوبی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
 مشابهت بابا و مهات اعداد و نام دارد و نام مدوح را بلفظ قل اعتبار مطابق
 اعداد و یکدیگر نتساب است از اینجا لازم آمد که نام مدوح نیز بجای مادر و پدرست چون
 از مادر و پدر نتایج بوجود می پیوندد و از نام مدوح نیز نتایج شرافت بظهور خواهد رسید
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام مدوح چنین نتیجه شرافت
 ذات مدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و نتیجه مکارم خواهد بود و بر وقت
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد و صورت
 قطب الدین دو صد و شش است و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول ما بعد
 عدد دو صد و شش حاصل گرد و نسب بدینطور است که عدد قل یکصد و سی است
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است در اینجا مراد از عدد نام شش است و
 آبی آن اسی اعداد اول سه است و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
 پنج است و اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین
 دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع ابایی و امهات اعداد و نام است مقاربت
 با اعداد قل و کن پیدا شد و دو صد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج خواسته عدد
 اسم آن که هست شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت سیمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
 و اسم مدح نزوب بعضی قطب بدین است و نزوب بعضی قطب الدین و نزوب بعضی
 قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بجان بیان صفت کلمه
 قل است و عبارت بعد اعداد نام مصدر بجان بیان صفت اعداد و نام و کلمه
 آن اسم اشاره است و مشارالیه آن اعداد و نام و امهات معطوفست بر بابا و قل
 لفظ وار و کلمه قل است و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر است
 و مرشسانان مقدمات و استنباطات تواند نمود خبر آن جمله مصدر بجان بیان
 که پس از آن واقع شده برای بیان است یعنی مرشسانان و قیقه رس از انتساب
 نام قدسی نصاب مدح بکلمه قل که صفت کذافی دارد و استنباطات تواند نمود و چنین
 چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد و نام در اینجا هم عدد و است و است
 هم عدد و ششش مطلوب است سابق گفته شد که در اسم مدح اختلاف واقع است
 خامه قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه در مقام تفصیل در معرض بیان می آرد
 پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هر ی تو ضیح این عبارت چنین باشد
 که اعداد و قطب هر ی یکصد و سی است و اعداد و کلمه قل نیز یکصد و سی و قل
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن بابا و امهات عدد و نام مشابهت دارد
 و از عدد و نام برای تقدیر است و مرث مراد است و از بابا عدد و اول از امهات
 عدد و آخر آن که اول هفت و ثانی چهار است یعنی کلمه قل که باعتبار حروف مکتوبی
 و حروف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف مکتوبی با سقا و الف و کاف پنج است
 * ممکن است که انضمام تمام اجزای آن کن منظور باشد زیرا که درین صورت بیست و یک
 پنج حرف بهم میرسد و چون به قل شامل گردد هفت شود و است * * * * *

ایم ل خ بر قطب الف شد کیسان	وزبینه الف علی گشت عیسان
یعنی که شهنشاه جهان قطب بنان	دارو بعلی کجستی ازول و جهان
پوشیده نهاد که اسما بر حروف قطب قاف و طاء و باست زیرا این سه مکتوبی اینها کق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و لام و فانیزال و ن است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز بر الف کیسان است و ازبینه الف علی برمی آید چه بینه الف است و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون قطب و الف و ز بر کیسانست و ازبینه الف علی برمی آید پس قطب را بعلی است و ازول و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از جهان پذیر علی ظاهر میشود و همین دلیل است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طو ز بر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صا و معضض عشرات و از قاف تا طار ضطع تا بعده الف شمرند یعنی غنین را هزار گیرند و در تصویرت معنی آن این است که قطب و الف در مراتب ششم که احاد و عشرات و مات باشد متحد است پس در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فاصلا مست اسم رابع قوله رمز شناسان دقیقه پس از انساب نام قدسی باشد بجای شریفه طیبه قل که بواسطه ملاحظه امر کن بابابی اعداد تمام که ارشد اولاد و دو مان عدد است و امهات آن مشابهتی تمام و مقاربتی تمام دارد استنباط تواند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ برتبه کمال و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل تکفیه الاشارة	

و هم اربع متناسبه عناصر اشان زده و هم مودت خاندان طیبه شهر اشان زده و هم
 مقام شامی قوله صدر مصرع نامش با نام صدر بسند مصطفی اتفاق نموده و
 عرض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
 رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
 مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن زمزم و مقام
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نودان
 کعبه است کذا فی المنتخب در اینجا نام مدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
 مراد از صدر بسند مصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
 مدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الرضوا
 چه ارتضا را کعبه قرار ده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
 و بنیات اسم علی این است این ام چون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عرض مصرع
 مذکور این است در بی صورت نام مدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
 محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بنیات آن این است
 این او از مجموع آن یکصد و هزده میشود و مراد از یکصد و هزده حسن است
 چه حسن نیز یکصد و هزده عدد دارد پس نام مدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
 آن نسبت بمحمد امین طاهر است معنی ام ثالث قوله

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طلیبه ببلت هر مودت
 پوشیده نماند که بگوای در این مقصود معنی این فقره غیر ازین نیست که صریحاً نه بخلاف
 در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معانی را در و خلی
 نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب براد این مقام از تقریر آن چاره
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فوق عدو است که عدو
 میکند و دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
 و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و هشت
 بلکه عدوی ثالث باشد که عدد آن هر دو کند و آنرا فوق گویند شش و هشت و نهم
 بلکه دو عدد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف است و فوق آنست و نسبت در میان
 هر دو توافق با نصف است در صورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طلیبه نسبت توافق پیدا کند
 چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و شصت و چهل و چهار
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طلیبه یک هزار و یک صد
 و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخرج نصف است و فوق آن هر دو است و
 اعداد متحابه بر رعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته در صورت معنی این فقره آنکه
 و هر یک تا لیفی هر مودت مربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مستطور
 با و نسبت توافق دارد ای هر گاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
 و خاق و دوستی از دل جان با خاندان طلیبه داشته باشند و موافقت الفاظ
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف یکتا لیفی هر مودت شانزده است و

نقش است و محمد لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد نقشی خواهد بود
 چهار مقام از وی یاخته که بر سر ساله عروض نوشته قوله
 در میکیل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرتبی است که اعداد متحابه مودت خوانند
 طیبه شمس ان موافق اقتاده باید و هشت که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار آن نسبت
 که هشت ابشانزده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است در
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب سامت است و عددی را
 که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را با مال عدد و مذکور را بیش موسوم سازند
 اعداد متجانبین و عددیست که از جمع کسریکی عدد دیگر حاصل شود همچنان که
 چنانچه یکی دو صد و بیست و دو و صد و هشتاد و چهار چون اینها نوشته شد
 باید و هشت که در اینجا نظر بر اربع متناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود و با چون
 مذکور مقصود نیست بنسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر عایت
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه بر عایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در میکیل تالیفی که عبارت از جسم است امی در جسم هر دو
 عناصر اربع مرتبی است که اعداد متحابه مودت خوانند طیبه که عبارت از انفس

می‌توان نوشت پوشیده ماند که حرف اول بقعه است از آن دو اراده نمود
 و از دو و ده اراده نمود و از نه باعتبار نون و ده پنجاه و پنج و از آن باعتبار همین
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون یکصد و پنج و از پنج نون و ده و از ده اسم آن که است
 پس یکصد و شش شد و از نیم باعتبار نو و شش از آن پنج و از پنج نون مضافاً که از او
 نیز یکصد و شش است و ششاد باعتبار وحدت مخرج بود چه بسم مراد از است
 و حرف ثانی بقعه ثانی است آن صد است بدین صورت ۰۰ آ و ثلث آن بطور
 سابق یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار نیز واحد و هشت و ا ح و ج
 یک است حرف ابع بقعه است اسم آن که شش حرف ثالث موسی سید است چو
 سین و شش است تنزل یا بدش ماند و حرف ثالث بقعه است عین هفتاد
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و هفتی که هفت و شش با ز و با
 خواسته از دو و طحاظ اسم حرف با همی اراده نموده و از آن دو و از دو و ده و از ده می
 خواسته ز بدین صورت ز می این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
 هفت است چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین است فلک است
 این است حل تمامی عبارت مسطور و وجه مذکور بعد از این است و او قبول طحاظ

مصرع که قبول هفت ز می غرضش

مقام واحد از ویاجه که نصیری همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه امش شرف جامعیت هم شریف و لقب تاسع ائمه اتی عشر صلوة الله علیهم
 الی یوم الحشر سر افراد و از اقران و مثال ممتاز است تاسع بمعنی نهم ائمه اثنا عشر
 و از ده امام معنی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه و الرضوان اند نام

و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدت و حرف رابع موسی می است
از ان بی که امانه اسم او ست اراده نموده و بست عدد خود هفته چون بست را
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
درختی است که بیشترند کور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر سمره
باشد بر شجره حساب آن نیز بجایی میرسد و آن چنین است که سیمین شجره است
و از سیم موسی هم باعتبار نود و شست مراد است چه حرف نود و شست عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیم است و حرف ثانی موسی و از سیم
بر ستور اول شست مراد است آن بدین صورت است ۶ چون این قلب کنند
شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خاخر حجه سخته است چنانکه گذشت
پس قلب سیم مطابق واد گشت و حرف رابع سمره است لغوی آن شش است
و حرف ثالث موسی س است این شست است چون این آنرا هفتش ماند
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی ی است امانه ای که بی است بست
و از چون که بست اترقی دهند و صد کرده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه بگاه بقبار قدیم آن بیفتد و تظار کشیده
بروز خیره انوار تجلی می نازد گوش بشارت نبوتش را این زفره نوخت که از خفته
بقعه مبارک نیز شنیده شد و بقعه مبارک جایی است که حضرت موسی علیه السلام اینجا
بنده اشرف شده به اینجا بلی از وفیت کما قال الله تعالی فلما اتاه انور من شامی
الواوی الامین فی البقعه المبارکه الخ و این بالانیر گذشت اگر چه قول من کور شاست
صد عتبار نیست لیکن از اینجا که عند التامل بقعه نیز اندکی مبط انوار تطبیق است



که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشند نیز توجیه معقول است اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بدرستوار اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن باعتبار ملفوظی
آن نبودن خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و
بدین صورت ۳۶۰ و بحساب جبل که هر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نه میشود در بدین صورت شصت و نیم مطابق هم شد و نیز میتوان گفت که نیم و نیم
مکتوبی مراد باشد اول جبل و ثانی سه صد است بدین صورت ۳۶۰ و ۳۶۰ اول
راجع بچهار است و دوم سه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت حار حطی ملفوظی اراوه نموده و از آن نه و از نه طای و از آن
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت آ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند و حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوب است بدانکه حقیقت نهی مفصلاً از مقدمه وضع میگردد و اگر نه طبع نالبد
شهرستان آشنائی این من در قبول همچو و سائر کثیره کیباره مبادرت نمیکند
آیدیم برینکه حرف ثانی موسی و است از آن ش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
کرد و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از طرف در اینجا ضلع است یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی جبل نمیکند حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این عبارت را بجد است که حرف ب ضلع جمیع در آن حرف و واقع
شده و حرف رابع شجره ۵ است مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی ۳ است و آن شست است چون شست تنزل باشد شش ماند

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزایند بدین صورت ۲۰۰
 و بدین صورت دو صد بنظر پیوند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
 این است توجیه این معیار بر تقدیر صحیح و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گزینی می
 که حرف اول سینا سست و سیمین شست می باشد و حرف اول موسی هم سست
 و از آن باعتبار ملفوظی آن نمودن خواسته و از نمودن اعتبار اعداد و حرف آن شست
 و نیز می تواند شد که از سیم با اعتبار شبنیه بان مراد بود و بدان نیز از روی حساب
 شست است در اینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکعت
 بسیار و شست زبان قلم را در تقریر آن نفرمود حرف ثانی سینا سی است و عدد آن
 ده است و از ده و دو خواسته و صورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
 شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 در اینجا هم مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور است کما لا یخفی حرف
 رابع سینا آ است و از آن باعتبار یک صد خواسته و اعداد واحد سیزده است و حرف
 ثالث موسی س است که شست است چون صورت شست که ۶ است و تنزل آن
 شش ماند و از شش و او خواسته و از آن ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از ده
 باعتبار عدد سیزده و او ملفوظی خواسته شود و از آن مکتوبی و تنزل شست نیز
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا س است از آن پنجم مراد
 و از پنجم پنجم ملفوظی خواسته و عدد پنجم بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی
 می است و از آن باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدین صورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

زیرا که چون رقم و در قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب و
 گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذیل قاضی بر تو
 وقوع افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود
 و مذکور قلب بلفظ حرف زیاد تر و لالت بر همین معنی دارد و چه قلب اصطلاحی معاد
 ارتقا است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از
 قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
 شش صد است و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که آه باشد در صورت
 تطابق قلب حرف دوم صحفه با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت نسبت و
 و برین ستر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز میتواند که از خ بدستور سابق
 لفظ شش از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دوست و از
 ووده و از و نه و از آن طاء و از طاطی که اماله آنست و آن نوزده است و از
 حرف دوم موسی و او بلفظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن
 باعتبار تراء و کلمه واحد را وده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان غیر است آیدیم برینکه مراد از حرف الی صحفه موسی بلفظی است آن شش
 عدد و از و حرف ثالث موسی شین است و آن شش است چون شین تنزل
 و آید لاجماله صفر آن بیفتد در صورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع تنزل
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحفه است که در صد است حرف رابع
 موسی می است از آن پی که اماله هم آنست خواسته چون پی دو یا است

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجت مراد شده است
و پیش فقیر صهبانی بهتر آنست که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسبه
که در کورست چنانکه در مودیت و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صحفه بهتری نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجت دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجتی که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فاهم
درین هنگام از آنجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده است
انچه بعبطیه ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان
خواهد نهاد باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم بر موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بهمنی حرف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه تنزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه صل صحفه بود
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صا و مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این قلب کنند
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و صفار موخر کرده چون صفار و سیاه
میج کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند در صورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندی سه انچه مقلوب و منعکس شود و دو ششست

مقام ثانی قوله شجره اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
 کلیم الله و بطور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی حرف ثانی حرف رابع حرف ثانی حرف ثانی
 حرف ثالث حرف رقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول
 در اکثر نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی حرف رابع حرف ثانی
 ثالث حرف رقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته ام درین عبارت
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره غیر
 بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام با زن خود و ربیبوی مصر نهاد
 از طرف کوه طور آتش دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورینا را چون
 در اخبار رسیدند از درخت ندامه آدانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 وافی هدایت هوید است فلما آیتها ثودی من مشاطی الوادی الامین فی الحقیقه
 المبارکه من الشجره ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره القصص
 و در بعضی درخت مذکور سمره است و نیز در بعضی عوج و نیز در بعضی عناب فارسیان
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته اند
 از پی تغزیه گر جلوه گرازد و در شود و نخل تابوت شیب در آن شجر طور شود
 غنیمت گویند و حدیثی است و می آید که در کوه میشه زبانم برگ نخل طور میشه
 بهر کیف در مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

فراموشی که فی الجمله در افتاده سواد طلبا کافی باشد انفعالی دست داد اکنون بن
خامه عجز نگار از شکایت بنی انقطاعی سلسله طول کلام بر اسوده لمجاظ مفاد
کلام تباد و فرو تا کی سخن از سخن بایم ؟ هم بر سر مطلب خود آیم ؟ حرف تا کی
شروع مطلب هم که عبارت از شرح معانی اهدائی نصیر اهدائی است با و از بلند صریح
میفرماید لهذا بقدر دستگاه سرمایه استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره
و امن انکار و در طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و الانش بدیده میگردد

دو مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایونش بنیان
بنیات اول معنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول بنیه دوم معنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایون او گواه اینست
پوشیده ثماند که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن اینست
این الف این الف بین مجموع آن از روی حساب جبل چهار صد و دو
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام بادشاه
با اعداد عبارت مسطور برابرست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان بود
و بعضی که معنی معاشی ذخیره گوش نموده اند بنیات را معنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فرغ نام او است چه اینقدر همایونی در نام مدوح است یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست

از تجنیس است شئی بنقطه باشد چون بی غایت کرد و دلش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعبار صورت اسم حروف سین خواسته از و س می که س است اراده نموده مترادف
آب است و سر آن هم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده مانده که اگر چه
یای تختانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سین کبر اول باشد عبارت بار
صورت که یای تختانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از آن مکتوبی
آن خواسته اما امام اشعراف فضل الدین خاقانی که تخته در شر و آن سخن از رنده خام
لفظ تراشش آینه عروس نامی معانی است لفظ مذکور بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفا می این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرو گوشه طغان جو که از بهر آسمی پیشش زبان بگفتن حسن در آورم
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبده الفوائد ظاهر است چون سند معانی مسطور علاوه حقیق
رساله ترکی است اغلب کفتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جانزست که
از حروف مکتوبی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مثله سابق ظاهراً
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معنای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه سبب
تغییر و تبدیل که سبب آن تعلیل و جریان قواعد صرف بود اقتاده باشد نیز از و
نمایند مثال آنم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

و از شمس و از منخ و از شتری و از رطل و از پشوی این فن میرین
 نیشاپوری رحمة الله علیه بسم امیر علی شیر می فرماید
 مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جاپ ماه و انجم را بنجا که بگذارت التجا
 مهر عین ماه لام است از اوج رفعت که عبارت از حرف اول است از خفته و از ان می
 که اما نه اسم است چون علی عین لام در رمی آید عالمی می گوید و رمی ر علی و مجموع هر
 امیر علی و از ماه دوم لفظی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده نموده
 و خاک بگذارد حرف آخر اوست که باشد ماه و انجم یعنی شی بانقطه هر گاه به
 مکتوبی پیوندد شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر و از منخ
 نقاب نداشت + بهر او هر سودی سر بسته + این معما بسم مقدس السلام که نام
 از نامهای این دو و الجلال والا کرام است گفته از مهر س مکتوبی که علامت است
 اراده نموده و از منخ نقاب نداشت عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال
 عمل اتفاق و غیره و از دلی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چرخ
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف اوست فخر است شده و از سران
 مراد از هقط با و اول هر دو است چون بال و دل هر سوی س سر باز و اول مقدم و
 ل موحش باشد و از موحش لام موقوفی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگری مراد باشد مثلاً مترادف
 کمان قوس از قوس معنی دیگری که تیره خراست اراده شود چنانکه در مقامات
 نصیر اهدانی واضح گرد و از این عالم است این معما بسم نقشش ماهی نمک که بیجا
 + در هوای تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظی است و نقش آن که عبارت

و شب و لیل اراده نموده هرگاه ضروری بپایان نمایندش لی بماند و از آن قناب
عین مراد داشته چون عین در میان شش لی در این شکل صورت پذیرد و حاصل
سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و لاله با سم با قرص که چه دل بود بصدر حیرانی
و اویم مایه ای که ندارد ثانی مترادف مآب است و دل قلب چو آب قلب شود
با گرد و از ماه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد قمر مانند گویا
یا سی تنکیر در مایه اشاره بهین معنی میکند چهره ای که حرف ثانی ندارد قمر است نه ماهه فافهم
پس با لفظ قمر با قرص گردد و میتوان که از مصرع اول سبب تورات لفظ با حاصل نموده از
قاف مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شد و از ماه
با اعتبار قمر راسی مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باقی بهر داده شود
با قرص و هر چند ازین معانی بعضی اسم حسین معنی عبارت حق نهان نیز برآورده اند
چون در مقام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نگزیده سخن از ان نمیرود و میتوان
که ماه ذکر کنند و با اعتبار شهری روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز
میتواند بود که مهر با افتاب یا ماه مذکور گردد و با اعتبار الفاظ مترادف علامت کن حقیقه
شود و علامت کو اکب حرف اخیر کو اکب است یعنی از قمر ز و از زهره ق و از عطارد

اسم حسین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف حام مراد است و از ماه لام و از ان سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که باست نباشد لفظ س مانند از ان لفظ سی آن که سین است اراده گردد
ح و سین با هم شده اسم حسین صورت بست است

و توجیه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاصطی و ص د قاف است چون
ح با بقاف مکتوبی باشد حق گردد و مایه را بدو جزو تحلیل کرده مایه ای از سخن و از هر
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا به نهاده شود از سخن نهان حاصل گردد و نه است

قمر حاطا نشان جدی نهاد | و لویا با الف بسایه داد
 پس چون الف و ح از سا ح ساقط گردید و از سر حرف اول موقوف
 خواسته چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی؛ یعنی سر از موی
 ندیدیم و سر کسی ندیده در صورت و بیسی میاند مولانا جامی علیه الرحمه فرمایند
 قمر و کشیدم دست از ان لفظین چیست | برون شد رشته اقبالم از دست
 مراد از لفظین حیم و وال موقوفیست چون ازین هر دو دید که یا و
 وال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین هشت که قیاس
 دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از ان حرف عدد آن مثالش
 قمر و قمر چون سر و تو ایاه بطرف چشم | از چنانست که سیلاب فراقش بر د
 از قدر الف مراد است و از الف عدد آن که یکی است و از یکی باعتبار اعداد
 حروف آن چهل از چهل میم و از میم موقوفی نمود و از ان شصت و از شصت سیمن
 اراده نموده و طرف چشم میم است و از میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از ان
 باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که پیداست اراده کرده با سیمن سابق سید صورت
 فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در سنی
 مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و
 از دوم قمر مراد بود و این عمل را در متن معادل تسلو و تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه
 فرماید با سم در ویش نلی و سر و

زلف مشکین که بر روی توید اتمی عینا | یافت بی پایان و شب آفتابی وینا
 مخفی نماند که از زلف عیار تشبیه این است چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در وی شود و

تنگی زمان فرصت که بیشتر لایق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه بر تقمیر مستعد او
 گردیده از سر انجام این امر مخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما حلیله
 توفیق اتمامش کرمیت فرماید از آنجمله بیستی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب حسنه
 ثبت این صفحه می نماید فرو نیاید و در جهان آغاز و انجام یکشده پی در پی آه دل ناکام
 در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و ه آن و از بان اراده متراف او است
 الا که لفظ عربی است پس جالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد ال مانند و جهان
 گفته و دو ال نوشته بدین صورت ال ال و آه دل می آه قلب هاست چون
 پای او که است کشیده شده مانند هر دو ال و ه در صورت او غام الله شده
 باید دانست که اصل کلمه الله ال است که در صورت یک ال غام یک ال از ان مخدوف
 اراده و ال اشاره به همین معنی است مصحح مکارم ازین گفتگو زبان فصول هر او فرماید

قطعه آن شوخ بطن ساحری نقشه	پیوسته بابر و و قره کشته بلس
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی نندیدیم و نندیدست کسی

این معما با سم ویسی است بدانکه ماده حرنی که در اینجا وسیله تقا و گردیده لفظ
 ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان است تیر و کمان
 ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده اند
 اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس ازیرا که بروج بازده
 را حرنی علامت باشد و حمل اصفرخیا که این ابیات مشعر نیست بپایست

از حمل صفر الف ز ثو نشان	بے ز جوزا و جیم از سرطان
از سر سد و ال گیر و سنبله ها	واو میسران نهاد و عقرب را

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و نخل و قد و سدر
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی و آل و گاهی لام و از زلفین جیم و آل
و از دندان و از سه سین و از ناخن و ابرو و هلال حرف و را و نون و از دهن جیم
اراده نمایند و همچنین بسیاری است که طرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال اینست

آن سر و که نخل تری بجایش دیدیم	از حسرت شد و لرزایش دیدیم
زار بسته نخلها بریدیم همه	تا ما سدر نمود بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم است چون از آنکه بسته نخلها
که کنایه از هر دو الف است بر و در بسته ماند و آوردن جمع و نخلها بجای نشیند
بنابر لحاظ طریقه فارسی است که جمع را در مقام نشیند نیز بکار برند و از مصرع شانی
ظاهر است که سر لفظ با بجای پای بسته که است با شریس رستم حاصل شود
لا حسین نیشاپوری که مقتضای این فن است بنام پاک الله گوید همیشه
نیست سدر خامه از نام آگ و دم زدن باید زبان دارد نگاه خامه از نام
الف است چون حداف خطی آن که فاست باشد رال مانند نگاه لام ال لام
او خام کرده شود و آینه بظهور رسد پوشیده نماند که این سبب و طریق مطابق
نموده نام باری تعالی شانه نموده معلوم دارد که از هر یک سبی از اسامی که بر حق
مقیه صیباتی نیز اگر چه از غایت انحطاط درجه است و بیشتر است مانع از
کمال مجال سربالا کردن ندارد اما نظر همین از آنجا که کمال از قوه
کمال بر دارد و بفرم متبع آن صدر محافل نفس در حلقه بر می کند و در بیان
چست بسته چنانچه قریب به فناء و محالین قبل از بخت رسیدن یکس

ای و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو
باز و ب خواسته قنبل حاصل شد و مجموع اعداد سلاک ملک دو صدست از حفظ
برتر شاه با قنبل ر قنبلست بر و و صد که مراد از ان حرف رست پس ترتیب
اسم قنبل بر مخرج پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه دست او سواد طالبان
فن مذکورست برین و رقی چند کاشت که کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینستان
روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته چمت خط و خال شاخ عبارت علم تجارت را
وسطی چند که خطوط پای کلان و حشت طبع پاک طینستان می افراید زیاده تر از
بال طایوس کاشت غریبان اگر تفصیل عمل مذکور در انگیز ضمیر گردد و ملاحظه سائل
علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
تزیاید بصیرت بر سر دست ست فائده بعضی از ارقام مذکور چنان هست که اگر
منعکس کنند صورت رقی دیگر بر آید و آن این است ۸۷۶۲ چه اگر صورت
رقی و بر آید باینده بصورت شش حاصل شود و اگر مضت بر آید باینده
گرد و همچنین عکس آن کما لا یخفی شاعری با سم شیخ گفته به بر عکس لب حبیب دیدم
چیز که بدام قوت روح است لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخر نیز
اشاره میکند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و ذمی نیست که لب ز برین
زیرین می باشد بدانکه ب دوست چون رقم آنرا طلب نمایند شش شود و او شش
با اعتبار اعداد و حرف آن که دوشینست شش صد و از ان حرف ح خواسته
و مترادف چیز ششست چون شی بسخ بیاید اسم شیخ بحصول پیوند فائده
گماهی معمار بر عمل تشبیه بکنند و این است که گفته مذکور کنند و از ان بطریق شش

نین و ه قین شکمن مشکمن مثلاً اگر یک تبه باشد بدنی صورت است
 و ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تانه و اگر دو مرتبه باشد بدنی صورت ۱۱ یازده
 ۱۲ دوازده ۱۳ سیزده و همین قیاس اگر سه مرتبه باشد بدنی صورت ۱۱ یکصد
 و یازده ۱۲ یکصد و دوازده ۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدنی صورت
 ۱۱۱ یکصد و یکصد و یازده است ۱۱۲ یکصد و یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و
 یکصد و سیزده است قس علی هذا البواتی و در مقام یک و مثال مسطور می شود
 مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیاء میفرماید فرد نقاش قلم گرفت قد تو کماشت
 پر کار کشا و را نگو نسا ر بداشت تا دور خط کشد و کس از نامت
 بود آن رقی چه جامی اندیشه کماشت توجیه این معانی است که از قلم و قد
 باعتبار تشبیه و و الف اراده نموده و پر کار کشا و را چون نگو نسا و را ندیده
 صورت بندیده است پیدا کرد بدنی صورت ۸ چون و و الف و صورت مذکوره
 بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این است ۸۱۱ هشتصد و یازده
 حاصل کرد و از هشتصد ضا و از ده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا بجهول می
 باید نیست که عادی حسابان چنین است که مراتب علی را در صورت رقی بعد از ادنی
 می گماند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی می شمارند چنانچه در همین صورت ۸۱۱
 اول یکت دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا کنند هشتصد و یازده گویند
 نه عکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
 و که باسم قنبر فر و بهامی وصل ایک یکت قم آن جمله را شمر که دهم یا پیش از
 حاصل ملک ملک برتر و معلوم باد که اگر یک یکت قم لفظ بهامی کار بند ۱۵۲ شود

روزی که درون محدوده می که حاصل در عدد و معین مشهور باشد بر وجهی که در متن مقال
 بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابر گشت مولانا جامی علیه الرحمه است
 ظاهرست فخر و طلبکاری نام تو دارد و ایان به مراد بر شمار موالید و ارکان
 ازین معانی هم خبری آید باید داشت که در فن معانی است که آنرا تحلیل گویند
 آن مجاز نمودن مفرد است چنانکه میفرماید به چو سازی لفظ مفرد در محبت است
 بود تحلیل در فن معانی و این دو نوع دارد مستقل غیر مستقل با چون درین مختصر شرط
 استیجاب مراتب مذکور بکار گرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
 در حیطه تطبیق می آید که مراد به جز و تحلیل نموده هم و را و شمار موالید است
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جمیع و اول جمیع
 معانی که طلبکاری نام تو امی مطلوب حرف هم را بر ج و و دارد و چون چنین
 شد اسم می صورت ترتیب یافت اسلوبی نمی شاکست کردن است بر تنی از
 ارقام حسابی جوئی که درین متقل شود و چینی که با نامی آن تعیین رقم مسطور صورت
 پوشیده نماید که اهل هند صورت ارقام بنابر اختصار نه تجویز کرده اند و آن
 اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و اتم
 و الف و غیره صورت می بند و چه مرتبه اولی دارد و دوم عشرات و سوم اتم
 و چهارم الون و باقی را مضامین الون نمایند مثلاً عشرات الون و اتم الون
 و الون الون و بکنایه فی البواتی و این نحوه مراتب است اینست تعیین آن
 بزبان هندی اکین پهن سین هزاران ده هزاران گهن ده گهن
 که درین ده کردن پهن ده پهن الون ده الون گهن ده گهن

اراده نمایند و از چار با اعتبار تقسیم نوینی که تفریق اسمی و ال برانست الف و ج
 فو استه شود و هرگاه چار را دو حصه کنند یک نشانه از یک الف و از سه ج مراد
 خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه و ده چه عدد و حروف
 نه است پس ده یا ست در صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
 و یا چای صورت بند و فافهم باید نه است که در شعر تخم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
 که نام بدر چای ست اول حروف سه و ده است یعنی شش زیر که دو سه مرتب است
 و ازین باب و ال اراده کرده آخرین دو مجذور و دو عشره است که دو صد باشد و ال
 حروف نه است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
 ترویج کن و از ترویج اشاره است بنهادهن هفده پس بدر چه ترویج شستن
 و و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده از انان چای ست بعد از
 بدر نهاده شود و بدر چای که در و این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چای همین عالم دارد و مرغیب بعضی از اجزاء
 صداقت اندیش که اصرار آن نگین فرا جان طبیعت شرمه را تم رانی هتیا خا خا
 تسوید این سطر چند دارد بران آورده بود که اگر نسخ و دیگر و شرح اشعار مغلطه
 مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بیانه تو اتر ایراد باشد انضمام شرح آنها نیز علاوه
 سرانجام خدمت مروجه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر آسانی فهم مرتب
 آینده با همه تنگی استعداد فرصت حرکت دست و قلم واجب یده رعایت اختصار
 پیش نهاد ضمیر نقصان خیرست بلاخطه درازی سلسله این کار بکوتاهی شریسته
 گفتگو پراخته در تمیز اسالیب نگاره می پردازد اسلوب انحصاری عبارتست

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته درسی ضرب کن پس حاصل یکصد و بست باشد در مصراع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه در ثلث آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چار که حرف با و دال باشد جمع کن تا حرف سوم پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد است و عشر هشتاد است و سدس هشت یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند باشد لهذا خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفته غلط است و گویا که این معنی از روی سهو است که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را حذف کن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد چهل چون چهل از دو صد و چهل محذوف گردد و دو صد ماند و آن را به مصلحت است که حرف سوم نام است پس بدین وجه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته باز دیگر در ثلث مال ضرب کرد چنین و چنان گردید اول ال برآمد و بعد از آن بعل ند که حرف را بهم رسید در شعر چهارم اعداد و لغات چار را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که جذر حای حساب حار که هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد هشت پیدا کنی اندر چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن نه فده باشد همین است اعداد و تمام چار پس این چهار شعر در چار برآمده پوشیده نماند که از جذر و رینی بمعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد چرا که جذر و حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند القائل بهتر چنین بنمایند که از ما باعتبار الف بین اسم و مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ج

سدهس عشر ثلث اورا با زبان این هر دو قسم جمع کن فی فی که نصف ثلث است و تنجین کن
 گفت غنی حذر حار اگر برون آری بفکر اندر و پیوند چار و پنج را تا الیف کن
 بد چای نام او اول حرف سه دوتا و آخرش مجزور و ده هفت و ده تروین کن
 مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینک سی را یک فرد
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد و بیرون است
 ثلث خمس زوج آن تصنیف کن باید و نیست که تعریف عدد چنین کرده اند که
 نصف مجموع شصتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
 مجموع شصتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
 در تصدیق و اصد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه به تکلف
 گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مثلاً نصف است لیکن حق آنست که واحد دخل در
 عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدهس آن فرد از حد عدد و بیرون است
 چه سدهس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از حد و چنانکه دانسته شد
 پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد تصنیف کن چه ضعف سی شصت است و خمس
 آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این تصنیف کنند و گویند و همین است
 حرف اول نام معنی پایی مکتوبی این است معنی شوا اول از شعور دوم حرف دوم و
 سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است بر قرار خویش ای بی کم و کاست
 داشته بار دیگر و ثلث ال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و کمال
 مجزور است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن بر عایت تناسبت
 پس ثلث ال لام است زیرا که حرف سوم او است و از لام عدد سی اراده کرده

حروف آن ده خواسته و آن یست چون شش برنجی بایستی گرد و مبداء
 اعداد مساوی شش است و از آن باعتبار اعداد حروف آن ششصد اراوده
 و آن نخ است چون شش برنجی جمع گردد و اتم شیخ بحصول پیوندد که مطلب است
 و ازین عالم ست این دو معما از قصائد بدوالدین چایچی علیه الرحمة و الغفران نظم

اول احوال و نیمی پنج دوم	سوم او چار و دو هست برین چل کوا
از صد و هفتاد و او که فکری اندک	باقی او را توان خواند کیکی پیر یا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نمائند که مال در صطلح جبر و مقابله مجذوب
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوب آن صد باشد از اینجا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجه شصت است و نیمه آن
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده اراوه
 نموده و از چار و دو چار و ده و از چار و ده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن نیم
 مراد ده است پس حرف سوم آن نیم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب
 باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بودن حرف سوم
 اسم که مراد از آن چل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در صورت
 نوعی تفصیل آن مجمل هم محال شده فافهم و معنی بیت دوم این که از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازیم یعنی قل که مترادف اندک است
 پس آنچه باقی ماند یکی که مراد از آن چل است خواهد بود و له ایضا شلث خمس پنج
 آن خمسی که خمس سیدل و ده بیشک از صد عدد بیرون بود و تضعیف کن و بر قلم
 خویش بار دیگرش در ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی آتشش تضعیف کن

ششست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است
 و آن زاید است بر دو و از ده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
 چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام نیست که کسر
 آن مساوی بعد و مستور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش
 و حصول آن بدین مختصات که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند
 مجموع را عدد اول نام نمند و عدد اول را عدد دوازده یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
 مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و مجموع آن سه است
 و این عدد اول باشد چون سه آورد که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش
 و همین مطلوب است یا یک دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
 چون هفت آورد چهار که عدد آخر است ضرب کردیم هفت و هشت حاصل شد و این
 نیز عدد تمام است پوشیده ماند که یکی از آثار اربع قدرت ایزدی جلالت الهی است
 که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در احاد شش و در عشرات هشت و در
 و در مائت چهار صد و نود و شش و در الیون هشت هزار و یکصد و بیست و شش
 و همچنین در بواقی و هر یک ابدائی باشد و آن عددیست که بصفتی که آن عدد
 بدو متصف باشد در صنف آن بیشتر از عددی نبود در صورتی و را دو و از ده
 و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید ناقص مساوی بودن عدد
 در هر صنف مذکوره پیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مساوی آن
 معلوم شد معنی معانی مستور بر دیباچه اعلان می نمود که نصف مبداء اعداد و ناقص
 ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و از دو و با

بر تقدیر ثانی اسی ضعف نصف توجیه این معانی است که زوج الف که مراد از آن یک است
 و باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یک از آن حرف الف مراد است
 پس ب با اگر دیده بهتر است که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن است که گفته
 و ازین پس اده نموده محقق و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک و باشد با در مسطور مع
 این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهار است
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
 چون دو و یک و دورا که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده که دو اشاره
 از تضعیف هر یک بهمین معنی است و از ضعف جمله نیز بهمین اراده است پس
 ضعف آن بست خواهد بود هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی
 ده را در بست ضرب کنند و دو صد حاصل گردد و آن حرف راست لفظ باب
 با حرف را بار باشد و بهمین مطلوب است از آنجا که سلوب مسطور با سلوب بعضی
 از معانی همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکدیگر و بلکه دیگر تا
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عذر لنگ بمیان نیاید و اگر
 یکدوم معانی دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصف نصف
 مبداء اعداد و زاید را بسیار بر فراز مبداء اعداد ناقص ای جوان که باز با آن
 مبداء اعداد و کان استوی گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان
 پوشیده نماند که حل این معام و قوف شرح انواع اعداد و مبادی آن است
 باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تمام را مساوی نیز گویند و آن است
 که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلاً دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

بزور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
 اذام و بالغم و اگر اما اذان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی نیست
 که اشارت کنند بتعین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد و آن انتقال نماید در نصیحت
 نیز میتوان شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فصل الفضل اکمل الکلام طوطی لهجه
 خویش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید: جستم حساب گوهر افسر جوان
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کمره ازین معاصم صد زخمی بسته زیرا که افسر قمر
 قاف است چون آن از روی حساب صدست همین مراد است که اسم آن عدد
 و کمر قمر سیم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعین بیشتر از یک و هم او
 سه بهای بوسه شمر دم در اهرم معدود و نه نداد بوسه ولی خورده که بود و بود
 لفظ در اهرم معدود و در اهرم شمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود
 سه صد شصت و هفت و از هفتاد و عین و از چهار دال خواسته شد شصت و هفت حاصل شد
 و از خورده بود که در مصرع دوم است اسقاط نقطه های شصت اراده نموده پس بعد که
 اسم مطلوب است بجهول پیوست اسلوب حصافی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
 عدد و بطریق که ذهن از ملاحظه اش انتقال یابد عدد حاصل شود و بعضا
 مولانا جامی فرماید: با سیم بایر نظم زوج اول گیر و نصف و نصف و نصف
 پس کبر و نصف یک ضعف ضعف جلا ضربها شود نام شصتی حاصل که ضرب تیغ او
 میکند تنصیف تضعیف مخالف ضرب پوشیده ماند که مراد از اول الف است
 و ضمیر اول راجع است بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی
 نصف واقع است برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

نیم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر می و در جا
کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چار و یک و او عطفه ضروریست و از
بعضی بجای جام ساغیر نشینده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
که لفظ یکی چار مرتب بود از اول ستین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم مکتوبی
از ان نود و از نود و باعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد است
و دوم از یکی الف پس سین با الف سازد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک
که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قرقر
را که علامت دوست خواسته پس غین بارانغش و غرابا جلال اول ساغیر که دید
درین تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شست و از شست نکشت پس از نه نو پنج نکشت مراد است
و از چهل لب خواسته است بطور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چهل و لب
خواهد بود و در صورت حاصل این مصرع از پنج نکشت و را جانب و لب گذشت
باشد و بعضی از نه نو و ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب مقصد بوده
و بعد حروف نکشت بغیر الف مقصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چهل پس مقصد و هفتاد و با چهل مقصد و ده شد و در صورت از نه نو نکشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

و در رساله حدائق البلاغت در تعریف معانی تصریح مذکور کرده هر چند لحاظ طول کلام
 دست روی بر سینه آرند و نیز ندانند چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر بخیر باشد
 ازان مقام بعینه در اینجا نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
 اعلیبت است و الا میتواند بود که شری مثل بر معانی باشد و بجای اسم عبارتتی از
 معانی حاصل شود انتی و همچنین میسرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف مذکور
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنظر که علم باشد بنابر کثرت وقوع است
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قواعد محاذی کلمات بعضی از تعریف معانی
 که میسرین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که رو است از لفظ صحیح صواب
 چون صواب دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده در مصوت
 هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی حصول پیوند و اگر بر اسم قاسم که در مثال
 حصول عبارت از معانی است چند است که ازان عبارت حضرت میرزا محمد تقی
 علی العالمین طلال جلال الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
 میرزا کور طاب شاه مطالعه کنند از اینجا که نقل آن درین مقام باید از طوالت کلام
 میداد خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوند چون مقصود از منیه
 کب زوینهای لا طائل تحریر معنی شود مستطیر است بر صغی اعلان می نگار که از او
 از لفظ یکی میم مکتوبی است و از دو باعتبار اعداد حروف آن کرده اندای تخیانی
 پس از هم می می حاصل شد و از چارچیم و الف خواسته که جای باشد از یک باز

و محنت اغماض غریزان نامه سیاهی این صفی را رو سپید بپای
 روشن سواد می خود تصور نمایند باید داشت که حاصل الفضا آن این
 عبارت است بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر فتنه
 انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بجا برود
 بعضی از نادانان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع
 خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معاسمی باشد و این یک
 عبارت است و حال آنکه بدانسته اند که قید اسم بنابر غلبیت است که نه
 اگر را و نه شر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در بعضی
 از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معاصی مخصوص نظم است فقره بانی شر که
 معنی معافی است غالباً از نظر انصاف پسند ایشان نگذشته و این همسالدین

هم قصود بود و از نه نود یعنی باید خواست که از پنج و از نود پنج و مراد از پنج پنج انگشت است
 یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر فتنه و دوم آنکه از دو چل بطرزا و پنج و از پنج و از
 و از نون مایه و از مایه با عتبار اضطراب و بقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
 جانب دل گذر فتنه و بعضی گفته اند که از پنج مراد است و از نود و شست و از شست
 پنج و از پنج نون و از نون مایه و از مایه با عتبار تبارشیه انگشت و دو چل و لب
 چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که در اشارت بابتن سه انگشت خنصر و بصر
 و وسطی و نود اشارت بهام بسیار حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
 سپید آید و از دو چل و دو نیم پس دو نیم که توام نویسنده شکل دهن گرد یا از
 پیاله در دست گرفتن او را یعنی شرب را جانب دهن گذر فتنه * * *
 تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل جبرست پوشیده نیست

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد دارد
نمایند خواه بعینه خواه بتراوت و گاهی حرفی که دال بر آن عدد باشد مثلاً یکی گویند
گاهی ازان لفظی که اراده باشد و گاهی احد باشد که ازان الف اراده نمایند
و گاهی ازان هتبار عدد حروف آن که چهلست میم خواهند خواه بکتابی خواه بلفظی
و میتوانند که تا حصول مقصود و سائط بسیار باشد چنانکه از یکی میم بلفظی و
از میم نفوذ و از نو دشت و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشعره مثله مذکوره در حین تفسیر میسر شد

برگیر یک را بدو در چار یک کن	ورنه نو دشت جانب و و چل گذر افتد
------------------------------	----------------------------------

پوشیده نمائند که این شعر مشکاترین اشعار قصاید بدر چاچی است
علیه الرحمة یا ران درین شعر سخن بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فوائد طلباست که بی منت دیگران
پوشیده نمائند که توجیهات دیگر که اعزّه در این شعر بکار برده اند و بمقصود بر خورده نیز نوشته شد
که چون در متن تحریر یافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار و آنرا نشوند
بدانکه مراد از یک میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چه که حرف با
علامت جود است و جزا ماه خرداوست و در ماه خردا نیز بهار می شود پس مراد ازین
آنت که شراب را در بهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف سی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل شد و از
یک باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نو و کام خواسته
چنین که از نه ده و از ده دو و از نو دشت اراده کرده پس نه نو دشت و دشت
و کام شست و یک عدد دارد از شست و دو یک عدد استقاظ نموده شست و یک ماند
و دو چل را در اعتبار است یک آنکه از دوده مراد است و چل یعنی الیچین پس مجموع ده چل
پنجاه و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در مجموع یک از دو چل این معنی

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور نماید رسانی انکار را شایسته باشد
 تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو یکبارگی بر موضع بی اشتداد
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدویزه فیض قبول تمیذ عیادت با بخش تحریری
 مفت دمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد صیقل استعداد
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمارا گاهی بر حساب جل بنا گشت بدقان
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طایمی حلی احاد و از ی تا صاد
 عشرات و از ق تا طاء غلطیات و مع هزارست و جل کبیر آنست که جلگه
 اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوون راجع با حاد شوند مثلاً از حروف
 اسم الرحمن بحساب جل صغیر را دو صد و چاهشت و یتیم چهل و نون پنجاه است
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جل کبیر را دو صد و چاهشت و
 یتیم چهار و نون پنج است در صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که بحساب جل کبیر اعداد هکی اسما الهی جل شانبل جلگی اعدادی که فرض نمایند
 راجع با اسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع با اسم هو میگردد و چه احد سیزده
 هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقی اینک اعداد
 اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
 فها و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
 که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف نموده جمع
 میگردد باشند تا یازده بماند و آن اسم هو است مثلاً الرحمن اعداد حروف آن

بسیار آشنایان قناده و ازین سبب نسبت فهمیش ناریسانی درین مستقیم ایشان
 با حسن وجوه دست نداده از جزو کربای گفته این ناآشنای طرز سخن بر او
 استدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ کستوب
 ریز و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود از آنجا که در بیدار غنیمت های تفرقه خواست
 غالباً آتش جزیریشانی تر و دو معاش نباشد و علاوه اش کثرتی از عوالم
 متنوعه بیاریا موجب سازگاری مزاج علل التزاج است مصلحت بکار چندی از
 اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیل از دست روزگار سنگ دست شیشه خا
 عافیت را در حصار امن و امان داشته آمد و وقت انقاس غنیمت می شمارد
 صرت این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منقوص نماید و باره این شکل
 با غماض نظر التماس فت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست
 طبع آن صاحب مانغان محفل اتحاد را به پیوده نسیم خرسند نمود و مقررت
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساده و یک نقل بر دو شسته کلدست
 مجلس احباب باید ساخت امید که آینه بهارستان متناسر سبزی نهال از
 گل کند چون التماس موجود در جبهه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بحجت
 سهولت فهم مطالبی که زبان زو خامه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگونی بطریق
 مقدمه در خیز تسطیر در ارد از آنجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکه نسبت
 بصنایع دیگر صنعت معانی از شعبه های کثیره خود عالمی دارد و طوالتی میجواید که
 حوصله وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر می آرد اندر نظام



بسم الله الرحمن الرحيم

خدا فی کابردار و بایه از سحر احش	رسولی کما سانج اریو بلال از فعل کیش
نمانم محمدنی نعت اینقد و انم که هستی	خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایش

پس از تمهید قوا عد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که
 بهین نتیجه آبایی و انش و اصوات فرمینگ ست خامه صهبائی بی سرو پا که
 از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا هو شان محفل فضل و
 ادب میرساند که پیش ازین بیاس خاطر بعضی از تکمیدان اخلاص طوبیت

که پیوسته به تهیه سبق و و اوین و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده
 خاکسار زاویه گننامی را اتهام نسبت اوستادی شهموی فرمودند نظر با سانی
 فیم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسایهای پیچ و ناز و ایاد از فارسیا
 این گننام داده بود و درینو لایکی ائمان اخلاص طینستان صادق الولا حاشیه
 بعضی از مقامات منشآت نصیری همدانی که نازکی طرز کلاش با طبع است

Shiray Hemimiyah Nustam

بخوان کتبنا و کتب کافضل خلا و زبان



نما نویسنده و منقو و احسان
مطبع میشتی بطبع بن احسان

Sharḥ-i-mu'ammā-i-Nasrā'it Hamadānī

49 C 151

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

